

هو

۱۲۱

غلطات السالكين

روزبهان اول بقلی شیرازی
بن ابو محمد بن ابونصر

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ بِهٖ نَسْتَعِیْنُ رَبَّ تَمَم

هذه مسایل سئلت عنه فی طریق اهل المعرفة و اجابها بتأیید الله عزوجل. سئل عنه عن حقيقة الکفر. فقال: اعلم- خلصک الله من شوايب النوايب- بدانکه بنده را چهارکفر است که پیوسته بدان سبب در اضطراب تلوین و تکوین است: کفری از آن نفس است، و کفری عقل است و کفری از آن قلب است و کفری از آن روح است.

اما کفر نفس بر سه طریق است: کفری در کرامات و کفری در حالات و کفری در مکاشفات. اما کفر برکرامات آنست که در هرچه ظاهر شود از تصرفات حق در عالم معاملت، چون تقلیب اعیان و ما یعجز الخلق فيه من الآيات و المعجزات، که او در آن مضطرب شود و بر آن شک کند که خُلِقَ من الجهل و العما، کوری و گمراهی دارد از آن، بر آن شک کند و اگر همه آیت صغری و کبری بر وی عرض کنی بدان مؤمن نشود. بلی، از جهت استیلا و قهر روح و سرزنش دل بدو و تواتر نعم حق بر عارف بدین سببها به تلبیس و خدعت گوئی که طمأنینتی گیرد و هرگز با دل همراز نشود. و ما را با او آشتی نیست که خلق را با او تأسف نیست و از آن سبب چنین است که حق او را بیافرید، و نظرش از وجود خود با وجود نفس تالف کرد که اگر او حق را بدیدی هرگز در او کافر نشدی. زیرا که او همه خود بیند، و حق را نبیند.

و این کفر فرعون بود که بی حق دیدن خود را بدید و از آن کافر شد. که هرکه از خود در حق نگاه کند حق را به چشم خود دیده است، کافر است بر صفات او. و هرکه حق را به حق بیند، کافر است بر صفات خویش و این اساس توحید است و آن اساس کفر. گاه باشد که وجود مرد همه نفس است و گاه باشد که وجود او همه جان است. هرگاه که بخود در خود نگرد، آنکه همه نفس است، و هرگاه به حق در حق درنگرد، آنکه همه جان است. اما کفر نفس در حالات آن است که محمدمت نفس چون ورود کند در مصدر عشق صاف بقا پر مفرح عظمت قدوسی باشد. جان جان از جام جان شراب ربوبیت به مذاق عبودیت بازخورد بی نهاد در نهاد جولان کند و از غلبات عشقیات شطحیات بدو روی نماید و از هر ذره وجود آن جوانمرد زبانی از انانیت به گفت آید. این کافر با او معارضه کند، و گوید که تو حق نه‌ای. و این از برای آن گوید که او حق را نداند که این گفت آنکه باشد که حق گوید؛ هرکه آن زبان باز دهد، بی خلاف کافر اوست.

اما کفر بر مکاشفات آنگهش باشد که حجب حضرت از هم بگشاید، و عرایس حقیقت روی بنماید. و نزد روح ناطقه اشکال ربانی در ارواح قدوسی برآید و خود را به روح پاک نماید و از غرایب غیب عجایب ملک پیدا شود جان گوید که توحید است، و آن کافر گوید که تشبیه است. زیرا که خُویش خیال است و عالم ملکوت را به چشم خیال بیند. از آن در آن طعن زند که نداند که بدایع ربوبیت است که در معادن عبودیت روی نموده است. نفس نه موحد است، زیرا که نه متکثر است. جان موحد است زیرا که نه زاده این سرای است از آن به عجایب حق مؤمن است.

اما کفر عقل در سه محل است:

در التباس امر، که از حد عقل و فهم بیرون است، زیرا که این عقل طفل مکتب شرع است. هرچه در لوح شرع نبیند بدان کافر است و مثل این در قصه سئالات خضر و موسی است- صلوات الله علیهما- که آنجا بود اشتباه امر.

اما در یک محل دیگر از عقل آن عقل مقصود است که آن از عالم قهریات است که چون در بزم قدم لشکر تعظیم به صدمت الوهیت لشکر عقل شکنند و بسهام تحیرش خسته کند هرگاه که صدمت الوهیت قدم گوید او

گوید عدم. و این سبب آن است که او زادهٔ زمان و مکان است، که اگر عقل در قدم رسیدی نامحدود محدود شدی زیرا که در حیز حدوث شدی. بقایش یکتاست در وجود. هیچ مخلوقی را بدین بادیه راه نیست. این چهار حریف که مزدوران بازار حق‌اند، که عبارت است از نفس و عقل و قلب و روح اندر این میدان مجال ندارند، زیرا که خود است که وجود خود است و وجود او به جز وجود اوکس نداند عقل از او بیگانه است، زیرا که در حقیقت دیوانه است.

اما در محلی دیگر که عقل در آن محل تنگ دست شود از توحید، مقام قدرت است، که در آن تنزیه واحد است جان را آنجا مجال است، زیرا که جان در مقام معلوم است. چون وراء سواتر ملکوت ملاطفهٔ مناظرهٔ ربوبیت در عالم مقادیر بیند و مکتوب مسطور معشوق بیند از نایافت پندار که یافت و گوید که هذا ربی. این وسیلت است بر مشاهدت، اگرچه ابواب مکاشفه است زیرا که به آخرگفت: انی ذاهب الی ربی سیه‌دین. عقل در تفرقه خانه مقادیر شد در بدایت توحید از سرعت انتباه در اشتباه شد. به هر طلوعی که از مشارق قدرت به خدعت برآمدی، گفتمی که هذا رب سؤال ارنی چون مبادی رؤیت بود، از آن جهت چون از حق حجاب آمد که اولم تو من ابراهیم علیه السلام گفتم: بلی، و لکن لیطمئن قلبی.

زیرا که عقل از توحید ضعیف آمد چون دانست که رؤیت که در لباس است نه صرف وحدت است، گفت: انی بری مما تشرکون، انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفاً. چون عقلش می جست در عدم آمد. چون جانش می جست بی غلط آمد. عقل مفلس مقادیر است از آن سرگردان است اما این شرط شرطی مقرب است، آنکه که با خود آیند. بلی، توحید مؤمنان است چون بی خود آیند.

اما کفر دل در سه وقت است: در وقت مراقبه و در وقت مناظره، و در وقت محاسبه. چون مراقبت کند و نظرش نه بر وجود حق افتد، بدان التفات کافر است و چون در مناظره آید اگر از حق بجز از حق چیزی التماس کند، یا از خود با حق بازگوید کافر است. و در وقت محاسبه چون در تهذیب اسرار است محجوب انوار است. چرا که با غیر اوش کار است در حقیقت افعال او بدو می شمارد. هرکه چیزی از آن در حد آورد کافر است، و اگر در فعل نه فاعل بیند کافر است. اما کفر روح کفری است که آن عین توحید است. بلی بر او وسیلتی است، زیرا که بدو عالم تقدیر است، و آن در سه حال پدید آید.

در لذت محبت: اگر متلذذ شود روح کافر است، زیرا که به لذت از حق بازماند. و حال دیگر چون در ذکر موانس شود، باید که داند که ذکر نه مذکور است که اگر به ذکر از مذکور محجوب شود عین کفر است.

و یک حال دیگر آن است که چون سلطنت جمال حق در او رسد، او را متلاشی کند، چرا که تحمل سبحات ذات ندارد. اگر آن محو نخواهد در صحوگریزد، کافر است.

این است کفر عارفان، اگر ذره‌ای به مشام جان همه کافران رسد همه موحد شوند. زیرا که کفر پردهٔ اوست. چون در او نرسی، کافر او بی اگر بدو رسی، کافر خویشی. نرسی تا کافر خود نشوی، برسی تا موحد او شوی. تا تو تویی، در اشکال ارواحی، تا تو تویی، کفر و ایمان دو است و اگر نه، وجود او چون روی نماید هم کفر بردارد و هم اسلام.

زیرا که فراق صد هزار وصال است. تا مرارت کفر نخوری، شهد توحید را حلاوت نجشی. اگر لطمهٔ قهر نخوری، لذت لطف ترا ندهد. کفر به ارادت اوست، و در زیر گلیم او صد هزار دیوانهٔ عاقل است به جان همهٔ جوانمردان

که هر ساعتی هزار هزار بار کافر شوم، و باز مسلمان شوم. آنچه دانستم ندانستم، و آنچه دیدم ندیدم چه گویی؟
غایبی حاضر است، و حاضری غایب. اگر با خودم، کافرم و غایبم و اگر با اویم موحدم و حاضر چون با اویم بی
اویم. همه اوست، و همه بی اوست. اگر تو نمایی بینی. و اگر تو گوئی، دانی، واللّٰه اعلم.

و سئل ایضا عن العشق و المحبة و حقیقته.

فقال: اعلم- وفقک الله طریق العاشقین. بدان که مبادی عشق محبت است و بعد از آن شوق است، و نهایتش
عشق است و آن استغراق محبت است و این هر سه بعد از کشف و مشاهده است که تا تواتر الطاف به وسایل
انوار از غیب حق به دل نرسد دل از حب حق مملو نشود و تا فیض حسن وی متواتر نشود، شوقش پدید نیاید و
تا در جمال و جلال روح مقدس مست نشود، عشقش پدید نیاید. و سبب مستی روح افتتان روح است به جلال
حق.

و منبع عشق از صفای صفات است تا حق را به پیرایه حسن قدم نبیند به حق عاشق نشود. نه هر که خوش دل
است عاشق است یا هر که مونس است عاشق است. عشق را حد نیست، زیرا که حسن معشوق را حد نیست.
عشق از این محل برخیزد که ما بعد آن طوابع توحید است.

و عشق در توحید مقام کفر است. چرا که در عشق دویی است و اگر او در توحید یکتاست، عشق بر کیست؟ جان
آشفته از وقایع غیب تا سکون نگیرد، پس به عین عیان غرایب غیب الغیب نبیند و تا وجودش همه چشم نشود، تا
در وجود به جز از چشم نماند، پس به غربت ازل به مراکب مهر سوار نشود. زیرا که به زاد تفرقه به مزار جمع
تواند شد. آنگه مسلوب کلی است به عشق که حقیقت عشق از سر بقاء است و آن مهد طفل روح است که ید
عظمت به توحید مجرد است.

اگرچه حسن مهیج عشق است، نفاست مهیج حقیقت است، و صفای صفات آنجاست. تا آن ارادت محو نشود،
پس در صفات او نتواند رسیده که آن عشق است. عشق صفت اوست و عاشقی پیشه او، و عاشق خود اوست و از
آن عشق یک رنگ است.

و سئل ایضا عن الصحبة.

فقال: اعلم- وفقک الله صحبة الصادقین الصالحین. بدان که صحبت حصن محصون معرفت است، و مجالس
حظایر قدس وحدت است چنان که حق- سبحانه و تعالی- گفت: مایکون من نجوی ثلاثة الالهو رابعهم، بازار
افلاس نفس است. نخاس خانه روح مقدس است. بونه خلاص زرکانی جان است که تا از معادن فطرت اسلام
بیرون نیاید، در آن صراف خانه نقش می نپذیرد. صحبت سرای تهذیب اسرار است و مشارق شمس انوار است
آنجاست که آشوب طبایع از گل بنی آدم بیرون برند.

ملک زادگان غریب اند که در غربت فنا با یکدیگر اند و هر چه غیر عبودیت محض است، در ربوبیت صرف، آن را
به دست اخلاص از طرق معارف بردارند. ساکنان القی السمع اند و متفرسان غیب آنها که از الله یکدیگر را
رسول اند اگر بینی ایشان را بصورت متفرق اند و بجان واحدند. همه ایشان را بینی و غیر بینی، که با ایشان غیر
نیایی.

جاسوس قلوب اند و مرآت غیوب اند، از مادر مهر زاده اند. از آن بر یکدیگر مشفق اند. الله را ناصر اند، چون
یکدیگر را معین اند. متبازل اند به غایت از جهت مواسات. داعی یکدیگر اند در وقت مناجات در راستی با یار
راست اند و با خود کژند. سرشان آشکار است با یکدیگر زیرا که از یکدیگر نه بیگانه اند عیون کاروان نفعات اند
که استنشاق نسیم رایحه قدس می کنند در بازارشان نوادر عجایب ملکوت فروشد و نخرند جز ایشان که فروشد

قبله یکدیگراند چون در انفرادند. سلاحشان نثار است ایشان را در نثار نواست. چنانکه سید- صلی الله علیه و سلم- گفت: اختلاف العلماء رحمة.

صفتشان ایثار است و صدقشان دثار است. جانند یکدیگر را، چون بی جانند، از خود جدااند. در مصاحبت موافقاند بی نفس گویند و به دل شنوند در عد انفاس یکدیگر حقایق سرایر مستوفی ستانند القاء یکدیگر را گوش باشند. در وقت معاشرت همه هوش باشند رفق پیشه ایشان است، و صدق مربع ایشان است، و اخلاص مرتع ایشان. در حسن عشرت مزاحم یکدیگر نباشند و اذای یکدیگر را اذای خود شناسند. وصال را باشند در وقت هجران و هجران از میان مهجور کنند.

از یکدیگر نشکینند از صدق و راستی، و از یکدیگر به نگرزند چون به اخلاص محاورت کنند همه خادم یکدیگر باشند، و همه استاد یکدیگر. همه مرید یکدیگراند، زیرا که عین واحداند. صحبت چون روی بنماید، تمکین آورد؛ چون رمیده شود، در همه احوال گزیده شود. اثر حق باشد که خلیفه حق است خلق او را.

هرکه از صحبت تمام تر آید بر سر خویش خلیفه روزگار خویش باشد: ان ابراهیم کان امة. هادی و مهدی شود چون میراث انبیا دارد. اگر صحبت نبودی، مرد در احکام ربوبیت راسخ نبودی و در جریان قضا و قدر ساکن نبودی، و در مجالس انس ادیب و متادب نبودی. همسفره ایشان کسی بود که نان از قسط خورد که با ایشان گرسنگی خورد و با ایشان کسی خسبده که در دم لیل و نهار، و در دم مراقبت، همدم ایشان باشد. اهل بیت حقاند، که در ایشان بیگانه نشود. زیرا که عرایس سرای غیباند، و جواهر نفیس حکمت دارند. باید که سخن ایشان جز ایشان نشنوند. که اگر غیر را بشنوند مفتون شوند. شرط صحبت شرط معرفت است. چنان که در خود روند عارف تراند، و در صحبت صادق تراند.

و سئل ایضاً عن الشيخ و المرید.

فقال: اعلم- وفقک الله. بدان که مرید سهام رامی است که از قوس اهدا رفته است، و به هیچ منزل به هدف حظوظ نرسیده. مجذوب کمند محبت است که به مسامیر ارادت مسدود شده است. حیران بیابان اندوه است که راحله مرادگم کرده است. در فقد وجد است، و در وجد مفقود است. قبله ندارد، زیرا که بی جهت است. پخته ظاهر است و خام معنی. خو پذیر است نفس را در عشق. در رامش است جانش.

عبودیت پیرایه اوست، و اثبات ربوبیت سایه اوست. متلون است؛ مفرد است؛ مراقب است؛ حاضر است؛ ذاکر است؛ تائب است؛ مورع است؛ زاهد است؛ عابد است؛ صافی است؛ صادق است؛ مخلص است؛ اواب است؛ اواه است. یاران را معین است. سوختگان را قرین است. بدرد دین شریف است، و در توکل بی نظیر است. و در ملک دل امیر است. مجاهد است بی کسل. و حجاب است بی امل. خوشدل است بی بصیرت. متوحد است. غریب و وحید است. محترق است.

اخلاقش کریم است، و لسانش لطیف است. خدوم است. رئوف است. رحیم است. از بلا بنگریزد. و چون ذوق معانی دارد در شهوات نیامیزد. چون غم عشق را شاید، شعله‌ای است از آتش استادان. مرید است و مراد است، که اگر این نبودی ظهور او نبودی. مرید در عبودیت مرید است، اما در ربوبیت مراد است. در ارادت آسایش نیست، و مرید را آرایش نیست.

اما پیر آنگه به درجه شیخوخیت رسد که به هفت جوهر از جواهر طریق عالم و عامل شود.

اول در عبودیت بودن است در مرجع مهلکات، و موفق شدن به نظر منجیات. و مرد تمام نشود در طریق معرفت تا فتن ابلیس و حيله‌های او نشناسد، و حدیث نفس و مزخرفات او را نداند- چنانکه سید العالمین و خواجه قاب قوسین- صلوات الله و سلامه علیه- گفت: من عرف نفسه فقد عرف ربه.

و پیر عارف نبود چون آفات را نشناخته باشد و آفات در آن کس باشد که از آفات رسته باشد و اگرچه آفات بیش از ستاره آسمان و ریگ بیابان و قطره‌های باران و موی پشت جانوران است اما آنچه در قدر وسع باشد در آن کلماتی چندگفته آید که طالبان را فایده باشد. انشاء الله تعالی.

اما از جمله غلط‌های این قوم آن است که خودرای و معجب به نفس خویش باشند و اقتدا به هیچ پیر نکنند و چنین گویند که ما را استاد با خویش است دارند ولیکن ابلیس. چنانکه گفت: من لم یکن له استاد، فاستاده الشیطان.

و از غلط‌های دیگر آن است که علم شریعت نخوانند و آموختن آن ننگ دانند و گویند که علم شریعت زحمت راه است. و از فضولی ندانند که نمی‌دانند.

و از غلط‌های دیگر آن است که آداب نگه ندارند در جمیع احوال، و حرکاتشان جمله در قبیح باشد. و چنین دانند که رسیده‌اند لیکن به نار و سقر.

و غلطی دیگر آن است که رواتب و نوافل بگذارند، و بکسلان خوی کنند و متعبدان را طعن زنند و گویند که عابد ناتمام است. او افکنده نفس است و خیر ندارند که هفت جوهر می‌باید که تا آن حاصل نشود مرد عارف نبود. اول بدانند که رفتن راه ربوبیت بر عبودیت است و کیفیت آن.

دوم در تهذیب طریق و طهارت آن و معرفت غلطات آن و کیفیت نجات از آن.

سوم در همه علوم شرع رسیدن و حقایق آن بجای آوردن به نیکوئی علم و عمل.

چهارم علم معرفت در یافتن و بصیر شدن در آن.

پنجم علم حالات و احکام آن بدانستن.

ششم علم مکاشفات و حقایق آن فهم کردن.

هفتم به سر مشاهده رسیدن و در بحار توحید غوص کردن بعد از آن در احکام و حدود معارف متمکن شدن.

هرکه این هفت معنی در وی پیدا شود، پیری را شاید و تواند کرد که پیری میراث حق است که در آن خود را به مریدان نماید. خلیفه الله است که از روی خویش حیات افزایش دهد. او متأدب است به آداب حق. عالم است به تعلیم حق. عامل است به امر حق. در عشق مونس است و در توحید یگانه و در معرفت راسخ.

مرغان ارادت را آشیانه است. بروج سیارگان آسمان علم است. نور مقتبسان شعله بیابان است. قدوة طالبان مشاهده است. بمفتاح خزینة مکاشفه است. جوهر صدق است که بر مرید خاص و عام است. آنکس را که بخرد بخرندش، و آن را که براند برانندش.

و سئل ایضا عن آفات الطریق و غلطاته.

فاجاب و قال: اعلموا- خلصکم الله عن محن الصوفیة التي نودی الی الصلوة- غلط و آفات طریق بیش از آن است که گفته‌اند و شمار آن به عدد انفاس رهروان است، که در هر یک نفس غلطی است. چنانکه در هر نفسی رشدی و اهتدائی است و بر اشتباه آن واقف نشود، الا عالمی ربانی که از غیب مختبر باشد.

و آن غلط‌ها یکی آن است که طیبیت‌های فراخ کنند و گویند که این انبساط است و آن هذیان باشد از آنکه انبساط حسن آداب است.

و دیگر آفت آن باشد که از حرام و شهبات باک ندارند و گویند حلال و حرام نارسیده است و اگر در یگانگی همه یکی است، این گفتن‌شان از جاهلیت است و نداشتن اختیار و امتحان که بنده ممتحن است و مکلف از حق بر جمیع معاملات.

و مهین غلط‌هاشان آن است که با زنان و مردان بنشینند و مباشر یکدیگر باشند و خود را بی زیان دانند. بلی، عشق به هر محلی که فرود آید در حالت مشاهدت شهوت را ببرد چون در همه وجود رهرو از بشریت هیچ نماند در مجالس عشاق حق نشستن او را مسلم باشد. و جماعتی از کفر مستحل خمر باشند و گویند مرکب ما است. شوم حالی است که آن را حاجت به آبی تلخ باشد که مستی مردان از مشاهده جمال الله باشد که شور از جان عاشقان برآرد.

و از غلط‌هاشان یکی آن است که هر فرایضی که حق - سبحانه و تعالی - واجب کرده است بر بندگان آن را فرو گذارند چون نماز و روزه و زکوة و صدقه و امثال آن. و چنان نمایند از خود که ما مخصوصیم بر حریت و عبودیت از آن غیر ما است.

و دیگر غلطشان آن است که در عبودیت نبوده‌اند، و دم از ربوبیت زنند. ربوبیت حالت سکر است، و عبودیت حالت صحو. تا در این جهانند، از این هر دو ناگزیر است عارفان را. هرگاه که سکر در آید: لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری و هرگاه که صحو در آید: لن یستکف المسیح ان یکون عبدالله و لا الملائكة المقربون نشان ایشان است.

و از غلط‌هاشان آن است که وضو و طهارت و غسل جنابت مهمل دارند و گویند ما وضوء ازل داریم دارند ولی جنابت ازل، که به همه بحار عالم پاک نشوند. چنانکه مهتر عالم و برگزیده بنی آدم علیه الصلوة و السلام گفت: لو اغتسل اللواطی بماء البحور لایاتی یوم القيامة الاجنبا. زیرا که قدس طهارت صفت الله است، و پاکان مقدس را دوست دارد: ان الله یحب التواين و یحب المتطهرین.

و از دیگر غلط‌هاشان آن است که سخن چین باشند و آن را بی میزان شرع بازگویند و آن را بر خود بندند و با مزخرفات و طامات بیامیزند و یکدیگر را بدان سخنان معزول کنند. شیاطین یکدیگرند، و هذیان از شیطان به تلقف بستانند و وی را متابع شوند که حق - جل و عز - چنین گفت: شیاطین الانس و الجن. و معظم غلط‌هاشان آن است که اگر طریق صواب در پیش ایشان نهی، قبول نکنند و از طبع و هوادست ندارند؛ و گویند ما از یاران و پدران و ائمه کفر دیدیم و موافق آئیند با آن کافران که گفتند: انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون.

و از غلط‌هاشان آن است که گویند هرچه در ازل بوده است ما نتوانیم گردانید و به قصد مانع‌گیری و تبدیل در آن نتوان کرد و بدین سخن راه هوا خوش خوش روند و سخنشان راست و فعلشان زشت بود. حجت بر ایشان آن است که در وقت زخم و بلا بگریزند اگر قولشان بانیت برابر بودی، همه از امر ازل دانستندی. چرا بعضی را به پسندند و بعضی را نه؟ نؤمن ببعض و نکفر ببعض پیشه ایشان است و ایشان را در این گفتگو اسقاط معاملات مقصود است، و اختیار لذات و شهوات دنیا و بطلان دین و آن بطنان مذهب دهریان است. که هرکه این سخن گوید رأیش میل به مذهب دهریان می‌کند: نعوذ بالله من مذهبه.

و از غلط‌هاشان آن است که به اباحت مشغول باشند و گویند فاعل این حرکات همه حق است؛ ما را در این میانه هیچ دست نیست و بدین رخصت محرمات را مستحل باشند و زود زود سر به کافری برآرند.

چنین است؛ فاعل و خالق افعال همه موجودات حق است و آفریننده مستحسانات و مستقبحات اوست. لیکن آن را که در ازل به رضای قدم بیسندید محمود افعال است و آن را که در سخط ازل به هاویئه ضلالت انداخت، مذموم افعال است. قوله تعالی - عزوجل: من یتهدی الله فهو المهتدی و من یضلل فاولئک هم الخاسرون.

و از غلط‌هاشان آن است که گویند همه خود اوست و بدین همه گفتن جزویات متفرق حادث از ذات خواهند و به رمز یکدیگر را گویند که ما خود اوئیم. پس مر آن کافران را صد هزار خدای باشند و حق سبحانه از جمع و

تفرقه محدثات منزّه است و احدی است که جز او را بر او راه نیست. طول نپذیرد و متلون نشود. بدین قول کافرند. نه خود را دانند و نه حق را، که اگر کسی حق بودی کی فنا شدی.

و قومی را غلط در روح است و اینها در روح غلط ندارند اما در جسم غلط کنند. آنها گویند که روح از ذوات است. مذهب نصاری دارند؛ اخزاهم الله و قومی دیگر گویند که روح خاص از وجود اوست و روح عام آفریده اوست. و این خیال محال است که وجود قدیم در حد آید و در ظرف گنجد و نزدیک است این مذهب به تناسخ. قاتلهم الله.

و غلط دیگر ضعفا راست که در عالم خیالات باشند و تمثیلات بینند و پندارند که آن کشف است و ذات و صفات حق را مانند نهند. متهم اند و خیال پرست. نعوذ بالله من شوم خاطرهم.

و از غلط‌هاشان آن است که اولیا را بر انبیا تفضیل نهند یا برابر دارند؛ قدکفروا بذالک. این خاطری فاسد است و قولشان در این آن است که می گویند حال نبی با واسطه است و حال ولی بی واسطه. از بی فهمی در غایت جهل بود این سخن، که الهام و حدیث و مناجات انبیا راست بر دوام. و نیز بر وحی و رسالت جبرئیل - عليه السلام - و ارسال کتب مخصوص اند و حالت نبی از ورای طور ارواح است در صرف قدس و حالت ولی غالباً بین الارواح و الاشباح است و آنکس داند که او را بوده است.

و دیگر غلطشان آن است که جماعتی از ایشان دعوی رؤیت کنند به چشم سر. و آن در دنیا مستحیل نیست ولیکن سنت بر این رفته است و گروهی کشف عیان از کشف بیان باز ندانند و توهم کنند که آنچه می بینیم آن خود به چشم باز دیده سر است، ولیکن از غایت خامی ندانند و در سنت از رسول - صلی الله علیه و سلم - آمده است که ابلیس میان آسمان و زمین بر عرشی نشیند و نفس خود را بر جماعتی از عوام عرض کند تا ایشان را گمراه کند و به همه کاری. هر چه از آن نشان دهند حق نه آن است بلکه حق بی نشان است.

و غلط دیگرشان آن است که گروهی از ایشان نوری چند بینند از انوار مخلوقات و پندارند که آن نور حق است و تعلق به ذات او دارد. این خطاست، که او موصوف است به نور، لیکن نور او هدایت است، و معرفت و توحید است و ارشاد و این نور و ظلمت که ایشان گویند حق از آن منزّه است اما حق را انوار است وراء این همه، ولیکن از خیال بیرون است و اگر به مثل از جلال نور خویش، به مقداری که آن حق داند و در حدود و چند و چون نیاید بر کون تجلی کند، موجودات محترق شود.

او بدیع است به هر حال. و نور جلالش قدیم است، و روح ناطقه که روح جلالی است، قدسی ریانی بدان نور تجلی مصفی است؛ و هر چه بیند بدان بیند و بدان داند و بدان گوید و بدان شنود، و بدان گیرد و در قرآن مجید بر این مثل است الله را - سبحانه و تعالی - چنانکه گفت: الله نور السموات و الارض.

و دیگر غلطشان آن است که چون ملازم شوند بر افعال اهل ضلال، و چون مدتی برآید نتوانند که از آن بیرون آیند از غلبه ریا و نظر اغیار؛ که چون مدعی بود و مدتی بر این طریق رفته و خلق او را بدان نهج دیده و او را بستوده چون او اسیر نفس و ریاست بر آن طریق کفر بر خود پسندد و ننگ دارد که با طریق صواب آید تا بدین خیانت از چشم خلق نیفتد؛ که چون به شرع رسول - صلى الله عليه وسلم - درآید، مزدوریش باید کرد و این ظالم را شکوهی عظیم باشد و احکام شرع ثقلی دارد و نفس در آن حقیر می شود و این صاحب دولتان از غایت محبتی که دارند، کلفت تکلیف از ایشان برخاسته که بار شرع باری گران است: و انها لكبيرة الاعلى الخاشعين.

و این قدر که گفته شد از غلط‌های این قوم غلطی چند است در اصول دین که دین به ان ویران شود. اما غلط‌ها که در فروع افتد نموداری از آن پیدا کنیم تا راه راست از گمراهی در این طریق در وقتی چنین پیدا شود - انشاء الله تعالی وحده.

و اما از غلطها که در فروع افتد یکی آن است که توانگر را بر درویش تفضیل نهند و ندانند که خداوند عالم فقر و تجرد رهروان خود را اختیار کرد، و فرمود: و الله خیر و ابقی و نیز بستود صادقان را و گفت: للفقراء الذین احصروا. و مهتر فرزندان آدم و برگزیده عالم محمد مصطفی ﷺ خود را و امت خود را فقر برگزید و دنیا و حطام او بگذاشت و گفت که: الفقر فخری.

و دیگر غلطشان آنست که جماعتی خود را به نشان صوفیان برآرند، و از حال ایشان بی خبر باشند و به نامی و رسمی قناعت کنند و در این صورت بعضی خود را به سالوسی و ناموسی برآورند و چیزی که ندارند می فروشند. و ان الله لایهدی کید الخائنین.

و قومی کسب اختیار کنند و توکل را طعن زنند و معلوم نکنند که توکل حال رسول الله ﷺ بوده است، و کسب سنت اوست. و توکل اقویا راست، و کسب ضعفا را و بر مقام خویش آن کس که برسد و واقف شود تقبیح و توبیخ دیگری نکند.

و قومی گویند آخرت به دنیا بهتر بدست آید که به درویشی و بدان رخصت خود طلبند تا به لذت و شهوت درافتند معلوم باید کرد که به تجرید و تفرید بهتر ثواب توان یافت که به علایق و عوایق.

و دیگر غلطشان آن است که چون تحمل اثقال ملامت و درویشی نتوانند کرد و دخول کنند در توسع دنیا و بدان رخصت و تأویل جویند. بلی، چون با خود برنیایند، از غایت سالوسی تأویلها را سپر خویش سازند.

و دیگر غلطشان آن است که چون ذکر مشایخ بزرگ بشنوند و شرف ایشان نزد خدای- عزوجل- و خلق فهم کنند، بدان سبب به انواع مجاهده ایشان سعی کنند و مدتی دراز بمانند و هیچ حلاوتی از آن نیابند و به نزد حق تعالی آرامی نیابند و نیز از خلق حرمتی نبینند و گرد مجاهدت بر ایشان بنشینند، و همه خلق از ایشان بگریزند. زیرا که به حیل درآیند و به کسل بیرون شوند و ندانند که: الله تعالی خصمهم فی ذلک.

و دیگر غلطشان آن است که گروهی قصد طواف شهرهای مختلف کنند تا آنچه دیده باشند بازگویند، و بدان جاه و حرمت بدست آورند نه چنین بوده اند یاران که رفتند. رضی الله عنهم و سقی ارواحهم شراب الزلفة.

و دیگر غلطشان آن است که مال ببخشند و سخاوت اظهار کنند و سر به خادمی برآورند تا بدان شیخ الشیوخی کنند سادات ماضی- رحمة الله علیهم- جاه از پی مال فدا کردند و خود را به یاران وقف کردند و از راه عوض برخاستند که عوض در راه عاشقان بر عاشقان حرام است.

و دیگر غلطشان آن است که طایفه‌ای گویند ما مجردانیم و هرچه یایم بکار بریم و فرق نکنند میان حق و باطل و حلال و حرام این حدیث کلید بطلان است که بدان در خزانه اباحت می گشایند.

و دیگر غلطشان آن است که جمعی از مفلسان ذکرکرامات این قوم کنند و می پندارند که آن به مجاهدت راست شود و ندانند که با مجاهدت استعدادکرامات باید و تأیید حق- جل جلاله. و چون چندی بر آن برآید و چیزی از آن نیابند درکرامات اولیا طعن زنند این نشان حماقت است، نه نشان مجاهدت که مجاهدت به حق موجب کرامات است. چرا که مجاهدت بر نهج شرع سبیل هدایات است.

و دیگر غلط آن است که گروهی خود را از بی علمی به ریاضت بسیار ضعیف کنند تا به حدی که از فرایض باز مانند، و ندانند که مشایخ ریاضت را به تدریج کرده اند نه به تعجیل.

و دیگر غلط آنکه در زاهدی در کوهها و غارها بی حال و مقام مشایخ مشغول شوند و ظنشان چنین باشد که از خلق بگریختند و به ریاضت‌های مبرم ممارست کردند و از شر نفس ایمن بودند و معلوم نکردند که از شر نفس ایمن نتوان بود هرگز. و در خلوت بی حال قوم نتوان نشست؛ و اگر نه، مرض و مالیخولیا بیش باشد که حال و کشف.

و دیگر غلط آن است که طایفه‌ای خود را اخصی کردند. پنداشتند که بدان از آفت شهوات باز رستند. ندانستند که شهوات نه در آلت است، بلکه شهوات در نهاد است که تا تو هستی آن هست.

دیگر غلط آن است که قومی بی زاد و راحله در بادیه فرو رفتند و خود را هلاک کردند. و ندانستند که مشایخ چون در بادیه رفتند جانشان مرهون به عشق حق بود و دلشان پراز توکل و یقین و ایشان را گرسنگی و سیری و خراب و عمران یکی بود.

و دیگر غلطشان آن است که جماعتی به تکلف و تلبس مشغول شدند و لباسهای مصبوغ و مرقعات الوان درپوشیدند، و در رباطها بنشستند و اشارت قوم بیاموختند؛ و پنداشتند که ایشان نیز صوفیاند و سهوشان افتاد که به تحلی و تمنی صوفی‌بی برنیاید و روز قیامت حسرت و ندامت و نار و شتار بار آرد.

و دیگر غلط آن است که جماعتی از معلومات دنیا خزانه‌ها پرکنند از دراهم و دینار و مرابحت و مضاربت در آن می‌کنند و سکون بدان وجه معلوم بدست آورند و با آن همه در نماز درآیند و همه وقت روزه دارند و خشیت و آب دیده اظهارکنند و چنین گویند که معلوم بیاید تا عبادت بر نظام بماند و دل پراکنده نباشد و فارغ بماند و توهم کنند که این حال خاصان است- بئس الظن هذا. چگونه باشد حقیقت عبودیت که با وی زهد نباشد؟ که تا از علایق و عوایق باز نپردازی، عبودیت از تو درست نیاید.

و دیگر غلط آن است که طایفه‌یی از طاماتیان رقص و بیت و سماع و دست زدن و جامه دریدن اختیارکنند؛ و پندارند که چون آن حاصل آمد ایشان حال اولیا بیافتند. هیئات! بدین مزورات مقامات نتوان یافت.

و دیگر غلط آن است که گروهی از جمله آنها چنین گویند که: حقیقت اخلاص آن است که از رؤیت خلق جهان به یکبار بازمانند؛ و اگر نه اخلاص حاصل نشود و ایشان این بدان خواهند که از روی ظاهر از خلق منقطع شوند؛ و این وهم است. و اگر نه، آنکه به اخلاص مخصوص است، اگر همه کون با خلق به یکبار در چشم وی افتند، چشم اخلاص وی از اغیار هیچ غباری نپذیرد.

و دیگر غلط آن است که جماعتی در حقیقت کلام نشینند. پنداشتند که فنا فنای بشریت است و به انواع صداع و سودا درافتادند. بعضی به ترک طعام و شراب بگفتند، تا خود را نزارکردند و پنداشتند که فنا فنای حظ جان است از حق در سر توحید و فنا در فناء فنا است.

هذه غلطاتهم في الفروع التي استعملوها و قعوا في مهلكة المتعبدین. عليهم ايضا في سير الحقايق غلطات؛ و اذا وقعوا فيها احتجوا عن اسرار المقامات و حقيقة الحالات، و سنين بعضها. ان شاء الله وحده.

اما از غلطات که در سیر منازل افتد سالکان را بکای بی حرقت است و نالش بی نازش و حضور بی قربت و انبساط بی حرمت و تواجد بی وجد، و صحو بی سکر و حزن بی فرح و خوف بی رجا و رجای بی خوف و سماع بی ان دم و ارادت بی طلب و قبض بی بسط و استیحا ش بی انس و ضحک بی بکا و طلعت بی حلاوت و مراقبت بی مکاشفه و خیال بعد الکشف و اشارت بی معرفت و التباس بی عشق و استغفار بی غرامت و توبه بی ندامت و فکر بی بشارت و گریه بی رشاشت و اختلاج بی وجد و نوم بی سهر و صبح بی سحر و طمس بی رمس و رقص بی هیجان و عشق بی هیمان و رین بی زین و سلطنت بی محنت و عبودیت بی ربوبیت و عبرت بی غیرت و شوق بی تمنای مرگ و در بیابان وی رفتن بی اهبت و اشتیاق بی ریحان و سماع بی الحان و نظر بر وجود امردان بی مشاهده رحمان و مقام بی حال و حال بی وصال، و عدم بی قدم و تاوه بی سقم و قبول مستحسانات در ضمن مستقبحات. از جهت آنکه در سیر مقامات و استعمال معاملات چنانکه از مستحسانات فواید است از مستقبحات فواید است. هذه اشارة لا يعلمها الا اهل الاشارة. و السلام علی من اتبع الهدی.

هذا سؤال عنه فيما ياتي ذكره.

مسألة: چه گویند رهروان حقیقت و سالکان طریقت در حال آن سیمرخ گرم قدم و آن روضه جنان کرم ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج- قدس الله روحه العزیز- که چون محبوس بود، نقل است از احوال او که هر روز از سرمستی شراب وحدت کلمه اناالحق بر زبانش برفتی، و خبر است از آداب او که هر روزی با سیزده بند هزار رکعت نماز بگزاردی؟ این دو حال متناقض بیان کنند تا فایده‌ای باشد. انشاء الله وحده.

قال فی جوابه:

حسین- رضی الله عنه- از حق حظ خدای بستد و حق تعالی از حسین حظ بندگی بستد. کاس سکرش از شراب یکتائی پر بود. به لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل مستوفی شده بود.

جواب دیگر:

چون عشق به چنگال قربت از سر محبت گریبان انسانیت بگرفت و به حقیقت وصل کشید دامن عبودیت در دست ربوبیت بماند.

جواب دیگر:

چون بلبل صفات بر شمشاد جاننش نشست، و به نطق ازلی در جهان بشری اناالحق می‌سرود آن نه زبان حدثی بود، بلکه نوای عندلیب قدمی بود و عاشقان را در این کلمه اعتبار از شجره انی انا الله موسی بود.

جواب دیگر:

چون آفتاب تجلی از بام کبریا پیدا شد، و خسرو روح او از خانه حدثان جدا گشت و در قرب قرب از سکر سکر در دایره تنزیه در سر ازلیت یکتا شد، علم فرق کرد خدائی از بندگی، زیرا که آفتاب احدیت در غیم فنا از عین بقا بر او پیدا شد.

جواب دیگر:

سبب عبودیت حسین در ربوبیت آن بود که چنان که حسین به صفات حق ملتبس شدی در عبودیت حق و روش بر ربوبیت بی امتزاج لاهوت با ناسوت و اختلاط ناسوت با لاهوت بل به انفراد قدم از حدوث. تمت الاجوبة. فقال: مقام الطاعات اکبر من مقام الکرامات و قال الرضاء فی الحالات خصک فیک و قال- رضی الله عنه- عن العباد اذا اصطفيهم فی الازل لنفسه و لایبالی باعمالهم و رضی العباد عن الله- عزوجل- اذا اختاروا الله تعالی علی کل شیئی فی الازل باشارته علیهم: الست بربکم؟ قالوا: بلی. و قال صلوة العارفين طیران الارواح فی فضاء السرمديّة و صفاء الדיمومة و حرکاتهم روعان الطلب فی عالم الطرب. فاستقبالهم الکعبة، استقامتهم فی الحال و نفی الجهات و نیاتهم تمکن القلوب فی الغیوب. و استفتاحهم التبری من کل شیئی سوی الله و قراءتهم الحان الارواح فی قفص الاشباح و رکوعهم خفض اجنحة الهمة فی بحار المنة و سجودهم زوايد الحب فی مدارج القرب و رفع ایدیهم الخلق فی مرتع الشهود و تشهدهم استخبار الجبروت و ادراک المشاهدات فی المکاشفات. و تکبیرهم تهذیب الادراک من الاشراک. و تسبیحهم ازدحام الذکر عن الفکر و تسلیمهم خروج الروح عن ضیق الرسومات و الدخول فی الانبساط.

هذه کلمات صدرت عنه فی حالة الوجد.

و قال: الفناء اقوی من البقاء، لان الفناء فناء العبد فی عین الوجود و البقاء بقاء العبد فی حسن الوجود.

و قال: الهمنی ربی شیئا لیس الاغیبا.

و قال: فی قوله عز وجل: عفا الله عنک. قال: هذا تعریف و لیس به تعبیر. انما اراد الله ان يعرفه دقائق المعاملات فالطف بقوله: عفا الله عنک. و ایضا قال فيه: وقع العفو مقابلة الانتباه لما انتبهوا قبل التاديب الطف عليه الحق قبل التثريب.

و سئل عنه عن سير الاشباح فی الهواء.

فاجاب و قال بالفارسية: عنقاي مغرب عشق را جناح معرفت در منزل ازل به مقراض تنزیه مقطوع گشت و وجود معاملات چنانکه کون طیران روح جلالی از حق به حق معدوم گشت. در آن مطاف سیر در مکان چه خطر دارد. و وصف نفسه احد بعلم الظاهر فی غیبه.

فقال فی حق القائل: آنکه از بحار قدم جواهر علوم لایزالی در سلک حکمت کشید، و از رواق خانه کبریا رحیق مختوم معرفت چشید، محفوظات مسطور رسم نزد خاطرش چه گذر کند و آنکه بی عروس انس در عذب خانه وصال تماشا کند در وعد و وعید از مدح و ذم خلق تبرا کند. صاحب هذیان را از نزد حق- عزوجل- ملامت است و در شرع رسول- صلی الله علیه و سلم- غرامت است. والله اعلم بالصواب. قدمت الرسالة فی بیان غلطات الطريق بحمد الله الحفیظ و هو ولی التوفیق.